

بسمه تعالی

نمایشنامه :

نیت / همت / اتود

Intent / effort / rehearsal

" تلفیقی از تعزیه و تناتر "

نوشته : جواد داودی

!!! این یک تعزیه نیست !!!

" قسمتی از این متن ، برگرفته از نسخه های تعزیه خوانی "

با ادای احترام خدمت :

استاد عزیزم عبدالرضا رشیدی ،

آقای مهدی صلاحی و معین البکاء کربلایی جعفر داودی .

تعزیه، مجموعه ای از نمایش های مذهبی است که مصیبت های خاندان پیامبر اسلام به ویژه شهادت امام حسین(ع) و پیروانش به وسیله سپاهیان یزید در محرم ۶۱ هـ. ق را به تصویر می کشد آمیختگی نوحه خوانی، روضه خوانی، و روایت های مذهبی با شبیه سازی، بنیان تعزیه را تشکیل می دهد. پیشینه و آغاز نخستین شبیه خوانی و عزاداری حسینی را در دوره آل بویه (۳۲۰ هـ. ق) و بیشتر در شهر بغداد می دانند که بعدها در دوره صفویان (۹۰۷ هـ. ق) پررنگ تر می شود و در دوره ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۷۴-۱۳۱۳ هـ. ق) به اوج خود می رسد. یکی از تعزیه های متداول و مورد توجه که شکل حماسی بارزی داشته است، تعزیه شهادت حضرت عباس(ع) است که معمولاً در روز تاسوعای حسینی به اجرا در می آید.

نکته : کلیه مسئولیت ، اضافه و حذف متن با تفاهم با نویسنده در اختیار کارگردان میباشد و کارگردان مختار است .

صحنه : (تعزیه خانه – یا رختکن تعزیه که در آن لباس ها و لوازم تعزیه از قبیل شمشیر – کلاه خود و... به چشم میخورد ..)

رسول : (با ساکی در دست وارد صحنه میشود و در حال تمرین کردن همراه نسخه تعزیه خوانی با لباس عادی که برای خودش جولان میدهد)

نکته : (مراسم مسلح شدن شمر که در متن های تعزیه با عنوان سلاح پوشی، اسلحه پوشی، زره پوشی و خلعت پوشی از آن یاد می شود، نمایشی است بسیار گیرا و جالب توجه که معمولاً به صورت تک گویی (مونولوگ) و همراه با موسیقی رزمی و به همراهی طبل اجرا می شود و شمر تعزیه، طی اجرای آن با جست و خیز فراوان و فعالیت بسیار به میداناری می پردازد و مجلس را گرم می کند اشعار مربوط به اسلحه پوشی، مانند اشعار سایر بخش های تعزیه، از جهت قالب محدودیتی ندارد، بنابراین ممکن است در قالب قصیده سروده شود)

شمر: صد شکر کز عنایت خود شهريار شمر / بر آسمان رساند سر اقتدار شمر / هان ای غلام! اسلحه رزم من بيار/

پوشم به تن که شاد شود قلب زار شمر/ پوشم چو بر بدن زره، باشد مرا ضرور/ بستن کمر به قتل شه شهريار شمر/

ای «خود» زرنگار که رخشنده چون خوری / شایسته ای به تارک خورشیدوار شمر /

احسنت بر تو خنجر خونریز آبدار / جان‌های پر دلان ز تو باید شکار شمر / ای تیغ کج نهاد، چو ابروی دلبری

جایی گزین تو بر کمر زرنegar شمر / پوشم به پای چکمه، کنم رو سوی سفر

چون اوفتد به کرب و بلا رهگذار شمر / رو ای غلام بهر سواری برای شمر / آور تو رخس سخت سم راهوار شمر

(رسول برای خود جولان میدهد و صدای اسب در می آورد)

(مراد وارد صحنه میشود و با تمرین رسول روبه رو میشود و به او نزدیک میشود که رسول متوجه حضور او میگردد)

مراد : تو چرا انقدر تمرین میکنی ؟؟؟ کربلایی که نمیزاره ..

رسول :میدونم ... ولی چه بزاره ، چه نزاره من برگزار میکنم ...

مراد : برای چی گفتی پیام اینجا؟؟ چکارم داری ؟؟

رسول : میخوام فکرامونو روی هم بزاریم تا ببینیم چکار میتونیم بکنیم !!

مراد : فکره چی ؟؟ وقتی نمیشه ، یعنی نمیشه دیگه ... حتما خدا نمیخواد ..

رسول : میشه .. خدا هم میخواد ...فقط ما آدما عادت داریم همه چی رو مفت بدست بیاریم .. به مقدار اینجا رو بکار نمیندازیم
(اشاره به سر)

من برگزار میکنم ... تو بشین و نگاه کن ...

مراد : آخه چطوری؟؟

رسول :باید فکر کنیم ... یه راهی هست که ما اونو نمیبینیم ...

مراد : آخه دلیل مخالفتش چیه؟؟ چرا نمیزاره؟؟

رسول : چه میدونم...از وقتی که با رضا دعوا کردم و دماغش شکست، اونم دیدگاهش نسبت به من عوض شد

مراد : آها پس به خاطره اینه که میگه : شما صلاحیت ندارید و ما دنبال ادم های شرو شور نیستسم

رسول : حالا تو رو چرا راه نمیده؟؟

مراد : میگه ... تو هم با همون لات بی سرو پا میگردی ، همتون از یه قماشین

رسول : آخه من کجا لاتم ، پسرش اومد دوچرخه ام و پنجر کرد ، منم باهاش دعوا گرفتم ، تازه مقصر اون بود نه من
مردتیکه ریاچ کار ... انگار تعزیه ماله باباشه !!...

مراد : تو هم زیاد سخت نگیر بزار برای سال دیگه ...

من امسال تعزیه میخونم ، یعنی خودم برگزار میکنم

مراد : خودت برگزار میکنی؟؟ مگه همین طوریه؟/ تعزیه گروه میخواد - مخالف خون میخواد - موافق خون میخواد - طفل خون میخواد - نی میخواد / طفل میخواد ... (همه رو پیشتر سر هم و یه تیک و تند میگوید)...

رسول : میدونم بابا .. آره ... حق باتونه ... حالا که ما اینا رو نداریم... باید چکار بکنیم؟؟

مراد : خب .. تعزیه رو برگزار نمیکنیم....

رسول : د..نه ديگه ... من خواب ديدم ... می فهمی؟؟؟ اقام اومد تو خوابم و گفتم ، رسول دلم میخواد تو از این به بعد این لباس منو بپوشی و نقش شمر و بازی کنی...

مراد : حالا که می بینی همیشه !!

رسول : چرا !!! همیشه ... یعنی هیچ کاری نشد نداره.... اقام نذر کرده منم نذرشو ادا میکنم

مراد: باشه ادا کن ... ولی هزار برای سال بعد ...خب؟؟

رسول :نه..... من تعزیه رو برگزار میکنم ...همین امسال هم برگزار میکنم

مراد : اخه چطوری ؟؟

رسول : چطوری ؟ (به فکر فرو میرود) ..حالا بعدا بهت میگم

مراد : این کار شدنی نیست ..

رسول : ببینم ...تکلیفتو ما رو با خودت روشن کن ...اولش میای دم خونمون میگی ، الا و ب الله من باید تو تعزیه شرکت کنم ... العانم داری ادا اطوار در میاری تو میخوی تعزیه بخونی یا نه ؟

مراد : خب آره

رسول : برات مهمه یا نه ؟؟

مراد : آره ... خیلی مهمه

رسول : برای چی مهمه ؟؟؟ (یواش میگوید) برای امام حسین دیگه ...

مراد : برای پولش

رسول : برای پولش (تعجب)

مراد : (سرش را برای تائید تکان میدهد)

رسول : (به او نگاه میکند)

مراد : چیه ... ؟؟ چرا اینطوری نگاه میکنی ؟؟

رسول : پس حتما باید تعزیه برگزار بشه ...اگه نشه کارو بارت بهم میخوره ...

مراد : خفه شو

رسول : چیه بهت بر میخوره ؟؟؟ پس امام حسین و برای پولش میخوای ، به قول معروف " این همه حسین ،حسین به خاطر آتش حسین "

مراد : اها حالا تو مسلمون شدی وحتما برای امام حسین میخوای بخونی ؟؟؟

رسول : برای نذر آقام میخوام بخونم وگرنه خودمو لایق این لباس ها نمیدونم ...

مراد : آره ... تو هم مثل بقیه فکر کردی ما خریم ؟؟ تو برای اینکه تو جلب توجه کنی اینکارا رو میکنی ..

رسول : خفه شو...

مراد : چیه بهت بر میخوره؟؟؟

رسول : میگم خفه شو...

مراد : آها ..حرف حق تلخه ها!!!!!!؟؟

رسول : ساکت شو

مراد : تو به خودخواهی که فقط ادای آدم خوبا رو در میاری

رسول : میگم خفه شو (تو گوشش میزند)

(رسول میرود گوشه ای و اعصابش خورد - مراد بغض کرده و به او نگاهی میکند ولی تا چند لحظه سکوت همه جا را فرا میگیرد ، رسول با انگشتانش بازی میکند)

مراد : آره بزن تو گوشم ... بزن تا درد های دیگه زندگیم فراموش بشه ... از وقتی اقا بزرگ مرد ، فقط من موندم برای خانم جون و بس ... منم گاه گذاری میرم پیش مشتی یعقوب و میخ میکوبم به جعبه خراب ها و اونم هوامو داره و بهم یه پولی میده ... ولی اون پول ها کفاف دوا و درمان های خاتم جون و نمیده

رسول : ببخشید ... دست خودم نبود .. اعصابم بهم ریخت

مراد : ما انقدر از این کتکا خوردیم که پوستمون کلفت شد ... مرسی که زدی ... لازم بود ، یعنی حقم بود

رسول : اگه تعزیه نشه چی؟؟ چطور میخوای پول در بیاری؟؟

مراد : چه میدونم ... اصول دین میپرسی؟؟ ولی اینو بدون اگه نشه ، هر کاری میکنم ، هر کاری میکنم که بدست بیارم ... حتی خلاف ... ببین من به این پول نیاز دارم ... بفهم ... ولی اینکاره تو، بدون گروه نمیشه یعنی دو نفری نمیشه

رسول : من باید نذر آقامو بر آورده کنم ... اونم به هر قیمتی ... دو نفری؟؟؟ (به فکر فرو میرود) آره دو نفری .. وای ... چرا به فکر خودم نرسید !!

رسول : ببین تو به این پول نیاز داری؟؟ درسته ؟/

مراد : خب آره

رسول : پس به جای اینکه نه بیاری ...تلاش کن که بشه ... خب ؟/

مراد : خب ... هرچی تو بگی .. بگو چکار کنم ؟؟/

رسول : بیا تا بهت بگم (در گوشش چیزی میگوید)

مراد : مگه میشه ؟

رسول : چرا نشه ... ما که عباس خون و ابن سعد نداریم پس مجبور میشیم خودمون نقش اونا رو بازی کنیم ... اینطوری مشکل هردومون حل میشه ... ببینم تو که شمرو بلدی بخونی ها؟؟؟

مراد : آره ..یه خرده اش هم حفظم

رسول : خوبه

(رسول توضیحاتی را در سکوت ،فقط اشاره با مراد میدهد و با هم مشغول پوشیدن لباس شمر میشوند و بعد از آماده شدن به پشت صحنه میروند وبا پخش صدای موسیقی مارش تعزیه وارد صحنه میشوند و ژست شمر را میگیرد)

رسول : شمر ۱ - ابن سعد

مراد : شمر ۲ - حضرت ابوالفضل

(در بین خواندن ها از حالت نقش در می آیند و ایراد یک دیگر را میگیرند تا بیانگر تمرین باشد ، بنابر سلیقه کارگردان)

شمر ۱ : لا حول ولا قوه الا بالله ال علی و العظیم ، تعلی شأن سبحان من فی العرض آیة ، تبارک قدرُحو من کان فی الآیة مرآت . عجب نسیمی میوزد / به طرف جوی بارها / عجب گیاهی سرکشد / به باغ لاله زار ها / که بوی مشکی میدهد / ز آهوی تتاره ها / همگی بنفشه سر کشد / کنار آبشار ها

شمر ۲ : سواره ها پیاده ها / به هر طرف گذاره ها / به کن به سوی باغ و در / بپو به دشت و رهگذر / کسی نمیبرد خبر / ز اهوی تتاره ها

شمر ۱ : کمرگه یلان اگر / به جنگ چنگ برزند / تواند این که کوه را / به کوه دیگری زند / ز پاره های آن دو کوه / یرون زند شراره ها

شمر ۲ : خدا نیارد آن زمان / که او چو شیر خشمگین / به عزم رزم تاختن / کشد عقاب زیر زین / گریزد ازدها همی ز هیبتش به غار ها

شمر ۱ : عجب آسوده است این دشت / من پنداشتم جنگ است ، گمان من سپهبد مست وی از جانب منگ است / اگر بن سعد کوتاهی از جنگ حسین ابن علی کرده / یقین میل مزاقش نیست بوی سرخش اهنک است / من این سرداری از دستش / به آن الله بستاتم / که سودای منو آل علی / چون شیشه و سنگ است .

(شمر ۱ کلاه خود قرمز خود را برداشته و عمامه بر سر و عبای ابن سعد را بر دوشش میگذارد و پلی بک ابن سعد را بازی میکند)

ابن سعد : روز روشن از چه ره شده شب تار / چرخ دارد چه حیلۀ اندر کار ؟ / گونیا شمر میرسد از راه ؟؟ / پیشوازش کنید ای حضار /

شمر ۲ : سردار !! اجازه میدهی وارد بارگه شوم ؟ /

ابن سعد : شمر تو خود مخیلی ، من به تو عبد و چاکرم (رو بوسی و آغوشی ، موسیقی)

شمر ۲ : سلام بر تو ابن سعد / شمر ز ره رسیده است / بر سر حکم های تو / حکم دگر رسیده است / حال بیا دوکار کن / بیعت شهریار کن / یا سر و جان نثار کن / عمر به سر رسیده است

ابن سعد : شمر میر لشکر کافر خوش امدی / سردار و نامدار و دلاور خوش امدی / بودست این دو چشم من به ره انتظار تو / اول تو شجاع شمر جفاگر خوش امدی

شمر ۲ : میر سپه مجلس آغاز کن / باب فرح بر رخ ما باز کن / مطرب و رقاص هم آواز کن / مجلس ما خلوت و عشرت مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

ابن سعد : شمر نشین بر روی اورنگ زر / نیست دلیری چو تو ای نامور / آل علی را تو کنی در به در / مجلس ما خلوت
عشرت مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

شمر ۲: چیست تو را خوف به دل ای امیر / قصه از این قصه به خاطر مگیر / آل علی را بکنم دست گیر / مجلس ما خلوت و
عشرت مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

ابن سعد : پور حسین همچو علی اکبر است / بچه شیر است و غضنفر فر است / ثانی حیدر به دغا اکبر است / مجلس ما
خلوت عشرت مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

شمر ۲ : رأس علی اکبر ایا حاضران / میکنم از گرز گران خون فشان / زینب و کلثوم شوند نوحه خوان / مجلس ما خلوت
عشرت مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

ابن سعد : حضرت عباس بود اژدها / حمله بر آرد به سپاه دغا / یک نفر از کفر نماند به جا / مجلس ما خلوت عشرت مدام /
ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

شمر ۲: صبح که شد روی به جنگ اورم / عرصه به عباس به تنگ آورم / نام دلیریش به تنگ آورم / مجلس ما خلوت عشرت
مدام / ساقی از آن باده بده یک ، دو ، جام

شمر ۲: ابن سعد آسوده بنشستن بگو تکلیف چیست؟؟

ابن سعد : صبر باید کرد تعجیل اندر این ره خوب نیست

شم ۲۱: صبر تا کی منصب و دولت رود آخر ز دست

ابن سعد: خوب می گویی بکن فکری تو از فتح و شکست

شمر ۲: رهنمایی بر جوانان پیر دانا میکند

ابن سعد: حُب دنیایی نمی دانی چه بر ما میکند ؟

شمر ۲: خُب دنیا میکنند دین و دلم از کف رها

ابن سعد: پس چه خواهی کرد ای ظالم تو در روز جزا؟؟

شمر ۲: شخص بنماید علاج واقعه قبل از وقوع

ابن سعد: حال نه خونی شده واقع ، نه ظلمی شد رجوع

شمر ۲: پس چرا در کربلا با خیل لشگر آمدی؟؟

ابن سعد: تو چرا با نیزه و شمشیر و خنجر آمدی؟؟

شمر ۲: حکم قتل آل حیدر را تو امضا کرده ای

ابن سعد: آتش قهر و غضب را تو هویدا کرده ای

شمر ۲: تو شنیدی نام ری گفتم رسیدم بر مراد

ابن سعد: تو چرا کردی قبول خلعت ابن زیاد

شمر ۲: خلعت اگر پوشیده ام ، ثابت قدم ایستاده ام

ابن سعد: من نه چون تو دین و دل از بهر دنیا داده ام

شمر ۲: این همه افسانه گفتن های تو از کم دلیست

ابن سعد: هیچ میدانی حریف جنگ عباس علیست؟؟

شمر ۲: هیچ دانی حضرت عباس باشد خویش ما؟؟

ابن سعد: هیچ دانی او نگردد یار خیر اندیش ما؟؟

شمر ۲: می نمایم از حسین او را به مکر و فن جدا

ابن سعد : شیر مرد است او نباشد بی وفا

شمر ۲: شیر اگر باشد چه خواهد کرد با فوج کثیر

ابن سعد : روبهان را نیست تاب و طاقت آن نر شیر

شمر ۲: یا همین جرأت تو میخوهی که سرداری کنی

ابن سعد : با همین تمهید می خواهی ،به شه یاری کنی؟؟

شمر ۲: خوف و بیمت چیست از عباس با این پر دلی؟؟

ابن سعد : مادر گیتی نژاده همچو عباس علی

شمر ۲: گرد در محکوم حکمت مشرق و مغرب سپاه

ابن سعد : خوف آن دارم که گردیم هر دوی ما رو سیاه

شمر ۲: پس چه باید اندر این پیکار ای سردار کرد

ابن سعد : مشورت باید منو تو امشب از هر باب کرد

شمر ۲: مشورت گر میکنی بنشین ... بگو... بنشین ... بسنج

ابن سعد : رنج نابرده کسی پیدا نخواهد کرد گنج

شمر ۲: تا نکاری در بهاران بهر کی سازی درو؟؟

ابن سعد : باید امشب زد شبیه خون ساخت سدی رو به رو پیش رو

شمر ۲: پیشرو عباس باشد آن شه گردون سریر

ابن سعد : باید امشب زد شبیه خون کرد او را دستگیر

شمر ۲: عزم آن دارم ببندم آب بر روی حسین

ابن سعد : خوب تمهیدی نمودی بهر شاه عالمین

شمر ۲: آب چون بستیم لابد تن به بیعت میدهد

ابن سعد : آری آری این عمل در کار قوت میدهد

شمر ۲: متفق شد رأی ما بر بستن آب فرات

ابن سعد : غیر فتح شط محال است، این به ما راه نجات

شمر ۲: پس تو بگو که بنوازند طبل و کورنا

ابن سعد : طبل چی ، طبلی بزن که نه فلک پیچد صدا

(صدای موسیقی مارش پخش میشود- رزمی)

ابن سعد : بیا ای شمر با پور پیمیر ترک دعوا کن ، ز دنیا بگذر ای بی رحم کافر فکر عقبا کن ؛ علی اکبر جوان است و دلم سوزد بر احوالش ، بیا از کشتنش بگذر حضر از آه لیلا کن

شمر ۲: برو ای ابن سعد این پندها با خویش گویا کن ، برو در گوشه ای بنشین و محشر را تماشا کن ، به ارواح معاویه ، به ارواح ابوسفیان ، فروزم شعله ای از کین که تا در داستان ها گویند این محشر تماشا کن !

ابن سعد : برو ای شمر در شت سرای شاه دین امشب ، بگو با حضرت عباس نام آور چنین امشب ، بگو ای حیدری صولت تو بخران از حرم بیرون ، بکن روشن ز یومن خود ، چراغ مشرکین امشب ، اگر سر پیچد از لشگر تو برگرد از حرم بیرون ، بزن آتش به خرگاه کرام الکاتبین امشب .

(ابن سعد عمامه و عبای خود را برداشته و کلاه خود قرمز شمر را بر سر خود مینهد و پلی یک شمر ۱ را میخواندو شمر ۲ کلاه خود قرمز خود را برداشته و کلاه خود سبز را بر سر خود مینهد و پلی یک حضرت عباس را میخواند)

شمر ۱ : کجایی ای به قد سرو و به رُخ ماه بنی هاشم ببین آماده ی رزم تو باشد شمر زولجوشن... !!

حضرت عباس : در خواب دلم نموده وسواس ، گویا که کسی برد نام عباس ...خدایا چه صدا بود و ندا بود ویا بانگ اعضا بود ، و یقین جانب ما بود ، زجا خویر تو عباس ببین نعره زنان کیست / ببین شور و فغان چیست ؟/ در این تاری شب غلغله افکند زمین تا به سماوات دگر حی حجابات ... زلوح و قلم و کرسی و تا عرش معظم همه پر شور و فغان است ، شیپور و تبیل را بنوازید اتصال ...

(پخش صدای مارش رزمی)

اگر او شمر باشد ، خونها این دشت میریزد / گمان دارم ببرد سر ، ز جسم قاسم و اکبر / ...مصلح خویش را سازم من از آلات رزمیه / به حول قوه باقی ، شکست آرم بر این لشگر / ...کمر را تنگ میکنم، به عزم جنگ میکنم / به عالم شاد و خرسندم که باشم زاده ی حیدر/دوصد صلوات بر روس محمد جمله بفرستید / چنین سمam شد موجود از الطاف پیغمبر / شیپور و تبیل را بنوازید اتصال ...

(پخش صدای مارش رزمی)

نَعْتُ و ثنا به آینه ی حق نمای کل / محمود و احمد است و ، محمد شه رسول / بایش علی خدای ادب آن امام گل ، / یعنی
حسین که معدن عشق و دگر جلال / شیپور و تبل را بنوازید اتصال ...

(پخش صدای مارش رزمی)

ای آنکه تیره شب ؛ به خیامی شدی روان / نامت چه و حکایت خود را نما بیان / شیطان صفت به معرکه ، بگشوده ای زبان /
در بارگاه قدس ، ربوعیتی چنین خصال / شیپور و تبل را بنوازید اتصال ...

(پخش صدای مارش رزمی)

شمر ۱ : ای صیت تو پر شده ز ماهی تا ماه / سردار سپاه شاه اسلام پناه / کم بنده ی تو شمر منم ای عباس / شیر صف آن
قوم و سگ این درگاه ...

حضرت عباس : ای چشم سفید کافر نام سیاه / در خیمه چرا آمده ای زین بیگاه / شیطان به کجا و ، آدم باغ بهشت / لا هوَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ...

شمر ۱ : سلام ای اقدسست ، شب آدمم باشم تو را دربان

حضرت عباس: سلام هیچ گستاخی ، نباشد بی طمع می دان

شمر ۱: که شب تار است و ره دور است ، بیا و عرض من بشنو

حضرت عباس: بکن تعجیل عرض خود ، بگو بر در این ماوا

شمر ۱: کلام مصلحت امیز من اینجا محیا نیست

حضرت عباس : بلی دائم که ای ظالم کلامت بی تمنا نیست

شمر ۱: به تو عرض و سلام از خولی و بن سعد و ازرق را

حضرت عباس : چکاری باشد ایشان را ، به عباس ای جفا کار؟؟

شمر ۱ : کشی دست از حسین، سردار باشی بر همه اشرار

عباس - معاذ الله، غلط گفتم، بشو لال ای سگ غدار

شمر ۱ : حسین بهر چه گو این دم ، به دشت کربلا آمد؟؟

حضرت عباس : پی اتمام حجت او ، به دشت کربلا آمد

شمر ۱ : حسین خون جوانان را به دشمن کرد ارزانی

حضرت عباس : بلی آورده همراهش ، به هفتاد و دو قربانی

شمر ۱ : بیا در لشکر ما کارت عین مدعا باشد

حضرت عباس : برادر از برادر کی ، چنین روزی جدا باشد ؟

شمر- به این شأن و به این شوکت برایت نوکری بیجاست

عباس - حسین بابش علی، جدش محمد، مادرش زهراست

شمر ۱ : تو را ام البنین مادر بُود ، فخرت نمایان است

حضرت عباس : به پیش مادر او مادر من از کنیزان است

شمر ۱ : بترس از خواهرت زینب اسیر و در به در گرد

حضرت عباس : رضایم بر سر نعشم ، نشیند نوحه گر گردد

شمر ۱ : شاهای به کف و پات سر و جان دارم / زین سان نه به عزم جنگ جولان دارم / بر سروی و فرماندهیت / من از یزید فرمان دارم / این است امان نامه که بنوشته این زیاد / گیر از کف من ، مولای من ، آقای من ، که من خوف جان دارم

حضرت عباس : ای شمر بدان تا که سر و جان دارم ، از بهر نثار ره جانان دارم ، بد نام مکن نزد نکو نامانم / من همسر و هم چشم فروان دارم ، این نامه به کار من نمی آید شمر ، فرمان حسین است تا به کف جان دارم ...

شمر ۱ : از چه دور انداختی فرمان شاه شام را ؟؟ / رهرو عاقل ببايد پيش بيند چاه را / ای علی صولت مگر نشنیدی آن تمصیل را / پشه چون پر شد ز پا اندازد آخر فیل را / حضرت موسی مگر پیغمبر بر حق نبود ؟؟ / از چه رو جاری نکرده آب رود نیل را ؟؟ / میکنی فخر و همی گویی نوکرم من بر حسین / قصه ی یوسف نخواندی ، خصمی روییل را ؟؟ / یوسف از دست برادر ، کم مشقت ها کشید ؟؟ / یا نکشته از جفا قابیلدون ، هابیل را ؟؟ / از برادر دور شو تا دور گردد از تو رنج / نه بینه بر لشکر ما / نه به سر انجیل را

حضرت عباس : روسیه برگو چه دانی رتبه ی هابیل را ؟ / می دهی هر دم تو بر من نسبت قابیل را / هیچ بر گوشت نخواندن آیه ی زیح العظیم ، روتو در قرآن نظر کن سوره ی تنزیل را / بر صداق مادرش خلاق عالم عقد پست / سلسبیل و کوثر و شط و فرات و نیل را / دور شو بدتر از شیطان ره زن دور شو / کی تونی ره زدن در کعبه اسمانیل را ؟؟

شمر ۱ : ای خور چرخ فتوت، اسد بیشه قدرت

دُر دریای سخاوت، مدد بازوی قدرت

پسر شاه ولایت، بگشا چشم و نشین بر سر

اورنگ جلالت، که منت بنده منش

چند نصیحت کنم از راه قرابت، که بود

واجب و لازم، نه که آخر بودت مادر

فرخنده پسر، ام‌البین، ماه جبین، پرده

نشین، زبده زن‌های عرب، کز نسب

از طایفه ماست، بشنو از طرف باب

معلاى مذکای گرامی کبارت، علی

عالی اعلا، ولی‌والی‌والا، شرف یثرب و

بطحا، خلف آدم و حوا، تو بهر طایفه و

قوم امیری و دلیری و بلاشبہ نظیری

بهر چه برگو زده‌ای دامن همت

به نزد برادر، بخدا این عمل از بهر تو ننگ است

باین ننگ مشو راضی که نمایی به حسین گاه

علمداری و سقایی و نوکری، عباس، بود خواهش شمر از تو که دست از پسر فاطمه بردار و بیا تا برمت در بر بن سعد
سپهداری لشگر ز یزیداین معاویه کنم بهر تو عباس تمنا، همه گوئیم سلامت، همه گردیم غلامت، بزنییم سکه بنامت و آگه رنجه
شوی از من و تنها نگذاری تو حسین را آخرین حرف مرا گوش نما آمده لشگر ز ختا و ختن و چین و ز ماچین و ز سمنان و
ز تهران چه لشگر، همه بی‌ملت و کافر، همه مردود و ستمگر، همه شیاد و بداختر، که ببرند زره کین سر فرزند رسول
مدنی، سیدلولاک محمد، که بود ختم رسولان، الغرض با تو نمودم همه گفت و شنودم، آنچه کردم آنچه کردم نصیحت ای
عباس / نشنیدی ایا صلاله ی ناس / وقت جنگ است و جنگ باید کرد / کوشش از نام و ننگ باید کرد / وقت جنگ است ایا
خجسته خطاب، بنوازید طبل را ... بنوازید .. طبال بنواز

حضرت عباس : ایا اهل مجلس به صوت جلی، مترس و ملرز و بگو یا!!!! علی

(جنگ بین دو طرفین – شمر به حضرت عباس حمله میکند و بلافاصله هر دو وارد صحنه میشوند)

مراد : آخه ...ع...آدم !! کی گفته حضرت عباس از شمر میترسه ??? کجا دیدی که شمر به حضرت عباس حمله کنه ..؟؟

رسول : خب حالا

مراد : لباس ها رو دربیار ، العان کربلایی میاد هزارتا لیچار بارمون میکنه

رسول : غلط میکنه

مراد : راستی من یه چیزی به ذهنم اومد

رسول : بنال!!

مراد : ما با کدم لباس ها باید تعزیه بخونیم؟؟

رسول : خب با همینا (اشاره میکند به لباس های اطرافش)

مراد : اینا؟؟؟ اینا که مال کربلایی؟؟

رسول : خب ازش میگیریم

مراد : خب احمق جان !! همون روز و ساعتی که کربلایی اجرا داره ، ما هم اجرا داریم

رسول : (رسول به فر فرو میرود) خب صبح میخونیم

مراد : اونها صبح احمد آباد میخونن ، حاجی احمد باتیه ، بعد از ظهر هم اینجا

رسول : شب

مراد : شب مردم میرن هیئت و زنجیر زنی و حسینیّه ، کسی نمیداد

رسول : (سکوت و آشفته)

مراد : تازه کربلایی خیلی ساله که تعزیه میخونه !!! حتی موقعی که اقام اینا بچه بودن اون میخوند !!

رسول : منظور؟؟؟

مراد : اولاً .. مردم که تماشایه تعزیه کربلایی رو ول نمیکنن و بیان تعزیه مارو نگاه کنن !!! اونم دونفری

ثانیا ... ما که همه نسخه ها رو حفظ نیستیم ... فقط همینو دست و پا شکسته بلد بودیم

رسول : (سکوت کرده و یه گوشه ای زانوئی غم بغل کرده و دنبال راه چاره است)

ثالثا ... تعزیه گروه میخواد - مخالف خون میخواد - موافق خون میخواد - طفل خون میخواد - نی میخواد / طبل میخواد ...

رسول : (نگاه چپیی به او میکند و مراد ساکت میشود)

(بعد از چند لحظه رضا و راد صحنه میشود که لباس های خود را برای تعزیه خوانی جفت و جور کند که متوجه حضور مراد و رسول میشود)

رضا : شما ها اینجا چکار میکنین ؟؟؟

(مراد به سمت و او میرود)

مراد : سلام داش رضا !!! م .. م .. ما ... اومدیم اینجا تا .. (نگاهی به اطرافش میکند) تا تعزیه خونه رو ببینیم .. !!

مراد : آره جون خودتون ... معلوم نیست اومدین چه غلطی بکنین ؟؟؟

رسول : (اشاره به رضا) یه دقیقه بیا کارت دارم ..

رضا : تو منو کار داری ، من پیام ؟؟

(رسول بلند میشود و به سمتش میرود و دستش را میگیرد و آوانسن میکشاند ..)

رسول : ببین میخوام یه چیزی بگم ...

رضا : (با تشر) دستم و ول کن ..

رسول : ببین دعوای ما رو وارد این ماجرا نکن ..

رضا : خب ... بگو ...

رسول : چند وقت پیش اقام اومد تو خوابم ... بهم گفت دوست داره من لباساشو بپوشم و شمر بخونم ... منم میخوام نذر آقام و برآورده کنم و دلش و شاد ، ولی هر کاری میکنم ، نمیشه (حالت مظلومیت)

رضا : خب برو بخون ... من چکار کنم ؟؟

رسول : تو میتونی کمک کنی

رضا : اینایی رو برو به بابام بگو ... اون میتونه کمکت کنه!!

رسول : هزار بار به کربلایی گفتم ... اون اصلا به حرفام گوش نمیده

رضا : از دست من چی بر میاد ؟؟

رسول : یه لحظه وایسا !!

(دست به جیب شلوارش میکند و به سمت مراد میرود)

رسول : تو چقدر پول داری ؟؟

مراد : (دست به جیبش میکند و هر چه که دارد به رسول میدهد)

رسول : (به طرف رضا) بیا اینا رو بگیر ... به جاش برام یه کاری کن !

رضا : (پول را میگیرد) چکار کنم ؟؟

رسول : (متوجہ آشفستگی مراد میشود ، رو بہ مراد) جیہ ؟؟؟ تو جتہ ؟؟

مراد : تو که به مرادت رسیدی ... اما من ...

رسول : ببین داشی نگران خانم جون نباش ... خودم قرض میکنم ، جورش میکنم و پول دوا ، درمونشو میدیم ... اصلا
گوساله رو میفروشم تا پولش جور شه ... خوشحال باش دیگه !!!

مراد : واقعا؟؟ راست میگی؟؟

(رضا وارد صحنه میشود و پول رو جلوی رسول و مراد میگذارد و از صحنه خارج میشود ، نگاه رسول و مراد به سمت
رفتن رضا و فیکس - افکت پایانی پخش میشود و صحنه تاریک میگردد)

جواد داودی - پانیز ۹۳

javad.davoodi74@yahoo.com ۰۹۳۰۲۷۱۳۵۳۵

استفاده از این نمایشنامه با مجوز نویسنده بلا مانع میباشد %